# دو زبان، یک بیان: تحلیل پیوند هنر و ادبیات در بستر تمدن بشری

محمد نقوی

**تاریخ پذیرش: ۱۴۰۴/۱۱/۱۵**

**تاریخ چاپ: ۱۴۰۴/۱۲/۲**

چکیده:

این پژوهش با رویکردی توصیفی-تحلیلی، به واکاوی پیوند دیرپا و دیالکتیکی هنر و ادبیات در گسترهٔ تاریخ تمدن می‌پردازد. پرسش اصلی آن چگونگی هم‌زیستی این دو حوزه در بسترهای گوناگون تاریخی-فرهنگی و کارکردهای مشترک آن‌ها در خلق معنا است. یافته‌ها نشان می‌دهند این پیوند از هم‌زیستی آیینی در جوامع ابتدایی آغاز شده، در تمدن‌های کهن در خدمت قدرت و امر قدسی قرار گرفته، و در دوره‌های کلاسیک و عرفانی به کاوش در جهان درون انسان پرداخته است. در عصر مدرن، این رابطه به عرصه‌ای برای گفت‌وگو، نقد اجتماعی و بازتعریف هویت تبدیل شد. مقاله استدلال می‌کند که هنر و ادبیات از طریق مکانیزم‌های مشترک، نه تنها به بازآفرینی جهان و ثبت تجربهٔ انسانی می‌پردازند، بلکه به مثابه ابزارهایی زیبایی‌شناختی، در شکل‌دهی به هویت جمعی و تقویت تخیل اجتماعی نقش اساسی ایفا می‌کنند. در عصر حاضر، انقلاب دیجیتال این هم‌زیستی را در قالب فرم‌های ترکیبی و تعاملی توسعه داده است. نتیجه‌گیری کلی مقاله تأکید دارد که فهم این پیوند، کلیدی استراتژیک برای درک مسیر تمدن و تصور آینده‌ای مشترک است.

کلیدواژگان:

پیوند هنر و ادبیات، بازآفرینی جهان، تجربهٔ انسانی، زیبایی‌شناسی، هویت جمعی، تخیل اجتماعی.

مقدمه

هنر و ادبیات، از دیرباز تا کنون، نه به عنوان دو حوزهٔ مستقل، بلکه به مثابهٔ دو جریان درهمتنیده در رودخانهٔ تمدن بشری جریان داشته‌اند. این پیوند ریشه‌ای که از غارنگاره‌های آیینی و حماسه‌های شفاهی آغاز شده و تا هنر دیجیتال و ادبیات چندرسانه‌ای امروز امتداد یافته، تنها یک همزیستی تاریخی نبوده، بلکه بیانگر ضرورتی بنیادین است: نیاز انسان به خلق معنا، انتقال تجربه و شکل‌دهی به واقعیت از طریق ابزارهای نمادین. این مقاله با نگاهی فراتاریخی و میان‌رشته‌ای، در پی واکاوی ابعاد گوناگون این پیوند دیرپا و تحول‌پذیر است.

سیر پژوهش از خاستگاه‌های اسطوره‌ای و کارکردهای آیینی هنر و ادبیات در تمدن‌های کهن آغاز می‌شود و با گذر از دوران کلاسیک یونان و رنسانس، به تجلیات عرفانی آن در شرق، به ویژه در تلفیق شعر و مینیاتور ایرانی می‌رسد. در ادامه، با تمرکز بر مکانیزم‌های مشترک زیبایی‌شناختی و شناختی از استعاره و نماد تا ریتم، این پرسش محوری را پی می‌گیرد که این دو حوزه چگونه جهان درون و برون انسان را بازمی‌آفرینند و مخاطب را به تجربه‌ای فراتر از امر زیبا رهنمون می‌سازند.

مقاله سپس با تحلیل جایگاه هنر و ادبیات به مثابهٔ «آینه‌های متقابل زمان و جامعه» و «ابزارهای تربیتی و تحول‌آفرین»، نقش آن‌ها در بازتاب، نقد و شکل‌دهی به هویت فردی و جمعی را بررسی می‌کند. در بخش پایانی، با عبور از جهان کلاسیک و نمونه‌های اوج‌گیری پیوند ارگانیک متن و تصویر در خوشنویسی و مینیاتور ایران، به عصر حاضر وارد می‌شود؛ عصری که انقلاب دیجیتال و منطق شبکه‌ای، مرزهای سنتی را درنوردیده و به زایش فرم‌های بی‌قاعده، چندرسانه‌ای و تعاملی انجامیده است. در این فضای سیال، هنر و ادبیات نه تنها جایگاه خود را به عنوان زبان‌های اصلی فهم و بیان جهان تحکیم بخشیده‌اند، بلکه با تبدیل شدن به آزمایشگاهی برای تخیل اجتماعی، به پیش‌سازانی ضروری برای صورتبندی آینده‌ای مشترک بدل شده‌اند.

این نوشتار بر این فرض استوار است که مطالعهٔ این پیوند دوسویه، کلیدی استراتژیک برای درک مسیر خمیدهٔ تمدن انسانی است، تمدنی که حافظه‌اش در شعر و تصویر ثبت می‌شود و رؤیاهایش در قالب استعاره و نماد، متولد می‌گردد.

۱.پیوند تاریخی، فرهنگی و اجتماعی هنر و ادبیات؛ از آغاز تا امروز

بازخوانی تاریخچهٔ هنر و ادبیات، سفری است به اعماق گذشته‌ای که در آن دو پدیده‌ی اساسی فرهنگ بشری، چرخ زندگی انسان را نه تنها به حرکت درآورده‌اند، بلکه جهت و معنای آن را نیز تعریف کرده‌اند. از نخستین نگاره‌های غارنشینان و نخستین سروده‌های حماسی شفاهی، هنر و ادبیات به‌صورت دو جریان موازی و در عین حال درهم‌تنیده، نیاز بنیادین انسان به بیان، ثبت و اشتراک گذاری تجربه را برآورده کرده‌اند. این دو، به تدریج و در بستر جوامع نخستین، در پیوندی عمیق و تنگاتنگ، زبان و زیبایی را با هم آمیخته‌اند و از این رهگذر، سازه‌ای پیچیده به نام «فرهنگ» را بنا نهاده‌اند.

۱.۱.آغاز اسطوره‌ای: هنر و ادبیات به مثابه آیین و جادو. در جوامع ابتدایی، هیچ مرز مشخصی بین هنر، ادبیات، آیین و جادو وجود نداشت. نقش‌های حیوانات بر دیوارهٔ غارها صرفاً بازنمایی نبود، بلکه تلاشی جادویی برای تسلط بر شکار و

تضمین بقا به شمار می‌رفت. به موازات آن، قصه‌ها و اشعار شفاهی که سیر آفرینش، خاستگاه قبیله و افتخارات نیاکان را روایت می‌کردند، تنها ادبیات نبودند، بلکه اساس هویت جمعی و آیین‌های انتقال دانش نسل‌ها بودند. این روایت‌ها، اغلب با رقص، آواز و نمادهای تصویری همراه می‌شد و یک کل یکپارچهٔ آیینی را تشکیل می‌داد. بدین ترتیب، از همان آغاز، تصویر و کلام، در خدمت هدفی فراتر از خود، یعنی تضمین نظم کیهانی و انسجام اجتماعی قرار گرفتند (الیاده، ۱۳۸۷).

۲.۱.عصر تمدن‌های کهن: تثبیت پیوند در خدمت قدرت و امر قدسی. با ظهور تمدن‌های نخستین در میان‌رودان، مصر، چین و ایران، این پیوند، شکلی رسمی‌تر و نهادینه به خود گرفت. خط میخی بر لوح‌های گلی، هم روایتگر حماسهٔ گیلگمش بود و هم در کتیبه‌های سلطنتی، قدرت فرعون را به تصویر می‌کشید. در مصر باستان، نقاشی‌های دیواری مقابر و متون هیروگلیف، در کنار یکدیگر و به صورت تفکیک‌ناپذیر، سفری نمادین مرده را به جهان آخرت روایت می‌کردند. در این دوره، هنر و ادبیات اغلب در خدمت دو نهاد مقتدرِ «دین» و «حکومت» قرار گرفتند تا مشروعیت آنان را در اذهان مردم بنیان نهند و نظم الهی-سیاسی حاکم را جاودانه کنند (کمبریج، تاریخ هنر جهان باستان، ۲۰۰۶).

۳.۱. شکوفایی کلاسیک: کشف جهان درون و عقلانیت. در یونان و روم باستان، این پیوند با کشف عقلانیت، ایدئال‌های زیبایی و جهان درون انسان غنی‌تر شد. تراژدی‌های سوفوکل و اشعار هومر، تنها قصه نبودند، بلکه کاوشی فلسفی در سرنوشت، اخلاق و روان آدمی بودند. همزمان، پیکره‌سازی و معماری یونانی، در جست‌وجوی تجسم عینی همان ایدئال‌های تناسبد (کانن) و هماهنگی (هارمونی) بود. ادبیات و هنر این دوره، در گفت‌وگویی مداوم، «چه گفتن» و «چگونه نشان دادن» را با هم پیش بردند. این میراث، سنگ بنای زیبایی‌شناسی و انسان‌گرایی در تمدن غرب شد (پاکباز، ۱۳۹۹).

۴.۱.جهان شرق و تلفیق عرفان با زیبایی. در تمدن‌های شرقی، به ویژه در ایران پس از اسلام و هندوستان، این پیوند بیشتر رنگ و بوی عرفان و نمادگرایی به خود گرفت. در ایران، خوشنویسی قرآن، کلام خدا را به عالی‌ترین شکل بصری بدل کرد و مینیاتور، مضامین عاشقانه و عرفانی شعر فارسی را به زبان تصویر، ترجمه نمود. در اینجا، هدف نه بازنمایی واقعیت بیرونی، بلکه کشف و نمایش حقیقت باطنی بود. شعر مولانا و نقاشی‌های مینیاتور، هر دو از یک منبع عرفانی سیراب می‌شدند و یکدیگر را تکمیل می‌کردند، به طوری که گویی کلام، به صورت تصویر درمی‌آمد و تصویر، به سخن درمی‌آمد (شفیعی کدکنی، ۱۳۹۵).

این سیر تاریخی نشان می‌دهد که هنر و ادبیات، هیچ‌گاه در خلأ شکل نگرفته‌اند، بلکه همواره پاسخگوی نیازهای فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و اعتقادی انسان در هر عصر بوده‌اند. پیوند آن‌ها، نه یک اتفاق، بلکه یک ضرورت تمدنی برای خلق معنا و انتقال آن در قالب‌هایی ملموس و تأثیرگذار بوده است.

۲ .تحول تجربه به معنا: ساختارهای مشترک هنر و ادبیات در بازآفرینی جهان

هنر، با بهره‌گیری از عنصرهای بصری مانند رنگ، شکل، نور و حرکت، فضایی خلق می‌کند که مخاطب را به تجربه‌ای فراتر از عبارت‌های روزمره دعوت می‌کند. این فرآیند، تنها زیبایی‌شناسی محض نیست؛ بلکه نوعی دانش‌افزایی حسی است. برای مثال، کاربرد رنگ قرمز در آثار فرانسیس بیکن تنها بیان خشونت نیست، بلکه حس فشردگی و اضطراب وجودی را در سطح فیزیولوژیک منتقل می‌کند. یا در هنر اسلامی، بازی‌های پیچیدهٔ نور و سایه در معماری (مثل آنچه در مسجد شیخ

لطف‌الله اصفهان دیده می‌شود)، مفاهیم انتزاعی «ظهور و بطون» و «نور الهی» را به تجربه‌ای عینی و جسمانی تبدیل می‌کند (بلخاری، ۱۳۹۴). این تجربهٔ حسی مستقیم، پیش‌زمینه‌ای ضروری برای کشف معانی نو و عمیق فراهم می‌آورد. مخاطب، نخست با حواس خود اثر را درک می‌کند و سپس ذهن او برای تفسیر و اتصال آن به شبکهٔ مفاهیم شخصی و فرهنگی خود فعال می‌شود.

ادبیات نیز، به کمک ابزار کلمات و جملات، داستان‌ها، اشعار و متون فلسفی خلق می‌کند که همچون نقاشی‌هایی ذهنی، تصاویر تازه‌ای از جهان و زندگی به ذهن خوانندگان می‌سپارد. قدرت ادبیات در خلق تصاویر ذهنی پایدار است. وقتی حافظ می‌سراید: «ای صبا نکهتی از خاک ره یار بیار / گرچه می‌دانم از آن خاک سرشتند گلاب»، خواننده نه تنها یک تشبیه زیبا می‌شنود، بلکه تصویری چندحسی (بوی نکهت، خاک راه، تقطیر گلاب) و عاطفی (اشتیاق و دوری) در ذهنش نقش می‌بندد که خود به تنهایی یک «اثر هنری درونی» است. این تصویر ذهنی، بسیار فراتر از خود کلمات عمل کرده و بار معنایی و احساسی عمیقی را برای قرن‌ها در حافظه جمعی یک فرهنگ نگاه داشته است. در ادبیات داستانی مدرن نیز، توصیف‌های دقیق و استعاری مثل توصیف «باد» در داستان‌های صادق چوبک به عنوان نیرویی خنثی و ویرانگر ذهن خواننده را با اتمسفری روان‌شناختی درگیر می‌کند که مستقلاً عمل کرده و روایت را پیش می‌برد.

۳.همزیستی دیالکتیکی (گفتوگو محور، بحث و مناظره): گفت‌وگویی که تاریخ را پیش می‌برد.

این دو ابزار در طول تاریخ، همواره در رابطه‌ای تنگاتنگ و همزیستی پیچیده بوده‌اند؛ رابطه‌ای که تنها به جنبه‌های بیرونی و ظاهری (مانند تصویرگری کتاب) محدود نمی‌شود، بلکه به عمق حس و تجربهٔ انسان نفوذ می‌کند و رویکردهای نوینی از درک به وجود می‌آورد.

- تأثیرپذیری متقابل در خلق ژانرو نوع: جنبش نمادگرایی (سمبولیسم) در اواخر قرن نوزدهم، نمونه‌ای بارز از این همزیستی است. شاعرانی مانند بودلر و مالارمه به دنبال «موزیکالیته کلمات» و خلق «حالت‌های مبهم» بودند، در حالی که نقاشانی مانند گوستاو مورو یا ادوار مونه سعی داشتند «ایده»ها و احساسات را مستقیماً با رنگ و فرم بیان کنند. هر دو جریان، از یک منشأ فلسفی (نارضایتی از واقع‌گرایی) تغذیه می‌کردند و یکدیگر را غنی می‌ساختند (حبیبی، ۱۳۹۵).
- ادبیات به مثابه بستر تفسیر هنر:گاهی ادبیات، چارچوب تفسیری برای درک هنر فراهم می‌آورد. برای نمونه، رمان «نام گل سرخ» اثر اومبرتو اکو، که سراسر بحث دربارهٔ نمادها، نشانه‌ها و تفسیر متون است، به خواننده، لنزی می‌دهد تا هنر قرون وسطی و نقش حکمت و جهل را عمیق‌تر بفهمد.

در واقع، گفتگو و هم‌افزایی میان هنر و ادبیات، بستر خلق آثاری را فراهم می‌آورد که نه فقط لمس‌کننده زیبایی‌شناسی بلکه مملو از پیام‌های اجتماعی، فلسفی و روانشناختی است. هر اثر ادبی که توانسته باشد با موفقیت به دل خواننده بنشیند، معمولاً تصویری ذهنی ماندگار ایجاد کرده که مانند یک اثر هنری، شناخت تازه‌ای از تجربهٔ انسانی و جهان به مخاطب می‌بخشد. به طور مشابه، یک اثر هنری بزرگ (مانند تابلوی «گِرنیکا»ی پیکاسو) فارغ از هر توضیحی، یک «روایت تصویری» قدرتمند از فاجعهٔ جنگ ارائه می‌دهد که خود به تنهایی حکم یک شاهکار ادبی ضد جنگ را دارد. این دو زبان، در نهایت

به سوی یک هدف همگرا می‌شوند: تأویل و بازآفرینی مداوم تجربه انسانی، به گونه‌ای که هر بار تازه، ژرف و متحول‌کننده باشد.

آنچه از این پیوند دو سویه حاصل می‌شود، پیش رفتن ذهن و احساسات به سوی قلمروهایی است که زبان معمولی و گزاره‌های منطقی توان بیان آن را ندارند. این قلمروها، سرزمین هیجانات مبهم، شهودهای ناگهانی، خاطرات ناخودآگاه و تجربه‌های متعالی است. هنر و ادبیات، با استفاده از ابزارهای ویژهٔ خود، پلی به این سرزمین‌های ناشناخته می‌زنند.

در این مسیر، استعاره‌ها، نمادها و زبان موزون، به کار گرفته می‌شوند که گویا زبان‌های پنهان و نامرئی اندیشه و احساس‌اند. این ابزارها، سازوکارهایی هستند که از منطق علّی و معلولی روزمره، فراتر رفته و امکان ارتباط چندلایه و فشردهٔ معنا را فراهم می‌کنند.

استعاره تنها یک آرایهٔ ادبی نیست، بلکه یک ابزار شناختی بنیادی است که نحوهٔ درک و ساخت واقعیت توسط انسان را شکل می‌دهد (لَکاف و جانسون، ۲۰۰۳). هنگامی که حافظ می‌گوید «شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل / کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها»، او تنها از یک تشبیه زیبا استفاده نکرده است. او کل یک «موقعیت وجودی» (ترس، خطر، بی‌پناهی) را در قالب یک «موقعیت طبیعی» (دریای طوفانی) مدل‌سازی می‌کند. این استعاره، یک مفهوم انتزاعی (وحشت وجودی) را به یک تجربهٔ حسی–جسمانی تبدیل می‌کند که برای مخاطب ملموس و قابل درک است. در هنرهای تجسمی نیز همین کارکرد دیده می‌شود.

نماد، عمیق‌تر از استعاره عمل می‌کند. یک نماد، نشانه‌ای است که به یک حوزهٔ کامل از معانی ناخودآگاه جمعی یا کهن الگو ارجاع می‌دهد. «درخت» در اساطیر، ادبیات و هنر جهانی، تنها یک گیاه نیست؛ نماد حیات، ارتباط زمین و آسمان، دانش و باروری است. در هنر ایرانی، «سرو» نماد استقامت، آزادگی و جاودانگی است که از اشعار مولانا تا نقاشی‌های قهوه‌خانه‌ای تکرار می‌شود (ستاری، ۱۳۸۰). هنگامی که یک شاعر یا نقاش از نماد استفاده می‌کند، در واقع مخاطب را به مخزنی از معانی کهن و جمعی متصل می‌کند که در ژرفای روان تک‌تک انسان‌ها نهفته است. کارل گوستاو یونگ، روانکاو، بر این باور بود که هنر و ادبیات با بازیابی و بازنمایی این نمادهای کهن (آرکیتایپ‌ها)، به روان جمعی انسان خدمات درمانی و یکپارچه‌ساز ارائه می‌دهند (یونگ، ۱۳۹۲).

ریتم و موسیقی کلام در شعر، یا تکرار و نظم در ترکیب‌بندی یک اثر بصری، عملکردی فراتر از زیبایی‌شناسی دارند. ریتم، الگویی زیستی–روانی است که با نهاد آدمی، هماهنگ است. ضربان قلب، تنفس، چرخهٔ روز و شب، همه ریتمیک و موزون هستند. شعر با ایجاد ریتم (از طریق وزن عروضی یا آزاد)، مخاطب را در حالتی شبیه خلسه یا تمرکز عمیق قرار می‌دهد که در آن، مرزهای خودآگاه، نرم شده و معانی عمیق‌تر راحت‌تر عبور می‌کنند. در هنرهای تجسمی نیز، تکرار ریتمیک ستون‌ها در معماری، یا ضرباهنگ رنگ‌ها در یک نقاشی آبستره، همین اثر را دارد. ریتم، مخاطب را «هم‌نوا» و «هم‌گام» با اثر می‌کند و زمینه را برای دریافت پیام‌های پیچیده فراهم می‌سازد.

پیوند هنر و ادبیات، در نهایت انسان را به سکوت پرمعنایی رهنمون می‌سازد که پس از مواجهه با یک شاهکار تجربه می‌کنیم؛ سکوتی که در آن، تمامی کلمات و خطوط به پایان رسیده‌اند، اما انباشتی از معنا و احساس در جان ما باقی مانده

است. این دو، با فعال‌سازی زبان پنهان استعاره، نماد و ریتم، به ما کمک می‌کنند تا آنچه را که در عمق وجودمان می‌گذرد اما در قالب گزاره‌های ساده نمی‌گنجد، احساس کنیم، درک کنیم و با دیگران سهیم شویم. آن‌ها نه تنها ابزار بیان تجربه هستند، بلکه ابزار شکل‌دهی و غنی‌سازی خود تجربه انسانی محسوب می‌شوند. از این منظر، تمدن بشری، وامدار این دو زبان گسترده است که همواره مرزهای درک ما از خود و جهان را به پیش رانده‌اند.

۴.همگرایی نهایی: ادبیاتِ تصویری و نقاشیِ روایی به مثابه یک زبان واحد

ادبیات با بهره‌گیری از ابزارهای استعاری، نمادین و موزون، تنها به توصیف جهان بسنده نمی‌کند، بلکه به خلق نقاشی‌های ذهنی زنده و پایدار بدل می‌شود. این تصاویر ذهنی، برخلاف یک نقاشی مادی، در ذهن هر خواننده با رنگ‌آمیزی خاص تجربیات و حافظهٔ او نقش می‌بندد و بدین ترتیب، هزاران روایت منحصربه‌فرد از یک متن واحد زاده می‌شود. هنگامی که صادق هدایت در «بوف کور» فضاهای مرطوب، بیمارگونه و پر از سایه را توصیف می‌کند، خواننده نه تنها یک صحنه را می‌خواند، بلکه آن را در ذهن خود می‌سازد و در فضایی روان‌شناختی قرار می‌گیرد که خود بخشی از معنای اثر است. این همان نقاشی ذهنی است که ادبیات خلق می‌کند، تصویری که هم شخصی است و هم جمعی، هم عینی است و هم کاملاً درونی.

در سوی دیگر، هنرهای تجسمی نیز به قصه‌گویی بی‌کلام و چندصدایی می‌انجامند که به همان اندازه، توان برانگیختن حس همدلی، تفکر و تحول را دارند. یک تابلوی نقاشی مانند «بانوی صخره‌ها» اثر لئوناردو داوینچی یا یک فرش ایرانی با نقش‌های اسطوره‌ای، بدون استفاده از حتی یک کلمه، روایتی پیچیده از رابطه انسان، طبیعت و امر مقدس را به نمایش می‌گذارند. این روایت بصری، مخاطب را به بازیابی داستان، کشف رابطه بین عناصر و ساختن معنا دعوت می‌کند. در هنر معاصر، این قصه‌گویی اغلب ماهیتی انتقادی و چندلایه می‌یابد. برای نمونه، مجموعه عکس‌های «این است آمریکا» اثر باربارا کروگر که با ترکیب تصاویر رسانه‌ای و جملات کوتاه و تند، روایتی تلخ از مصرف‌گرایی، قدرت و هویت در جامعهٔ آمریکا ارائه می‌دهد. این اثر، هم یک بیانیهٔ بصری قدرتمند است و هم یک «متن» دیداری که مخاطب را وادار به تأمل و بازخوانی انتقادی می‌کند.

این زبان‌های چندلایه، مانند دو بال یک پرنده‌اند. یکی (ادبیات) با کلام و وزن، ساختار و عمق می‌بخشد، و دیگری (هنر) با تصویر و فرم، فوریت و حضور ملموس ایجاد می‌کند. اما پرواز تنها زمانی ممکن است که این دو بال هماهنگ و هم‌جهت باشند. آن‌ها همزمان مخاطب را به دنیایی جدید پرواز می‌دهند، دنیایی که نه کاملاً واقعیت عینی است و نه توهم محض، بلکه فضای سومی است که زیبایی‌شناس آلمانی، تئودور آدرنو، آن را «جهان، اثر هنری» می‌نامد؛ جهانی با قوانین زیبایی‌شناختی، اخلاقی و حقیقت‌نمای خود.

ورود به این جهان سوم، امکان شناسی عمیق‌تر زندگی و خود را فراهم می‌آورد. در این فضا، مخاطب از محدودیت‌های واقعیت جاری و عادت‌های روزمره فاصله می‌گیرد. او از طریق همذات‌پنداری با شخصیت یک رمان یا سیر در ترکیب‌بندی یک نقاشی، موقعیت خود را از زاویه‌ای جدید می‌بیند، انتخاب‌های اخلاقی را در شرایط امن می‌آزماید و با بخش‌های ناشناخته روان خود مواجه می‌شود. این فرآیند، نوعی خودشناسی از طریق دیگری است. همان‌طور که مارتا نوسباوم،

فیلسوف، استدلال می‌کند، هنر و ادبیات با پرورش «تخیل روایی» ما، قابلیت‌های اخلاقی و عاطفی‌مان را برای زندگی در جامعه‌ای پیچیده تقویت می‌کنند (نوسباوم، ۲۰۱۰).

هنر و ادبیات، در نهایت، دو روی یک سکه‌اند: سکهٔ معنا. آن‌ها نه فعالیت‌هایی تفننی، بلکه شیوه‌های بنیادین هستی‌شناسی انسان هستند. راه‌هایی برای بودن در جهان، فهم آن و ارتباط برقرار کردن با دیگران. تمدن بشری بدون این دو زبان، فاقد عمق، حافظه و توانایی رویاپردازی برای آینده‌ای متفاوت خواهد بود. از این رو، حفظ، مطالعه و ترویج این دو حوزه، در حقیقت حفظ تنفس روح جمعی انسان است. پرواز با این دو بال، سفری بی‌پایان به ژرفای تجربه انسانی است.

۵ .تجربه‌ای فراتر از زیبایی: هنر و ادبیات به مثابه بستری برای ارتباط هستی‌شناختی

همچنین، هنر و ادبیات تجربه‌ای عاطفی و شناختی به انسان عرضه می‌کنند که تأثیر آن فراتر از خود هنر یا متن ادبی است. این آثار، صرفاً شیء یا متنی منفک از مخاطب نیستند، بلکه به فضاهای رابط یا میدان‌های نیرو تبدیل می‌شوند که در آن، مخاطب و اثر در دیالوگی پویا قرار می‌گیرند. نظریه‌پردازانی مانند "هانس رابرت یائوس" بر این باورند که معنای یک اثر هنری یا ادبی، در لحظهٔ «دریافت» توسط مخاطب کامل می‌شود و این دریافت، خود یک کنش خلاقه و منحصربه‌فرد است.

مخاطبان با فرو رفتن در این تجربه، نه فقط مجذوب زیبایی صوری اثر می‌شوند، بلکه در فرآیندی سه‌گانه قرار می‌گیرند:

۱.ارتباط با خود (خودشناسی بازتابی):

هنر و ادبیات همچون آینه‌ای عمل می‌کنند که بخش‌های ناشناخته، سرکوب‌شده یا مغفول روان فرد را به او نشان می‌دهند. وقتی مخاطب با تراژدی هَملت، همذات‌پنداری می‌کند، در واقع با تردیدها و تعلیق‌های درون خود مواجه می‌شود. یا هنگامی که در برابر یک نقاشی انتزاعی اثر "مارک روتکو" قرار می‌گیرد، رنگ‌های یکدست و مرزهای محو تابلو، او را به درون سکوت و بیکرانگی درون خود فرامی‌خواند. این فرآیند، نوعی خودشناسی از طریق انعکاس در اثر هنری است. روانکاوان «رابطه‌ای» مانند "دونالد وینیکات" بر این باورند که فضای هنر، همان «فضای بالقوه» بین ذهنیت درونی و واقعیت بیرونی است که در آن، فرد می‌تواند خود را آزادانه کشف و خلق کند (وینیکات، ۱۳۸۴).

۲. ارتباط با دیگران (همدلی به مثابه شناخت):

این تجربه، همدلی را به سطحی کیفی ارتقا می‌دهد. مخاطب از طریق زندگی شخصیت‌های یک رمان یا نمادهای به‌کاررفته در یک فیلم، دنیای ذهنی و عاطفی فردی از فرهنگ، جنسیت، طبقه یا دورانی کاملاً متفاوت را لمس می‌کند. برای نمونه، خواندن رمان «خانوادهٔ پاسکوال دوآرته» اثر کامیلو خوسه سلا، خشونت محیطی و چرخهٔ معیوب فقر را نه به عنوان یک آمار، بلکه به عنوان یک تجربهٔ زیسته به خواننده منتقل می‌کند. این انتقال تجربه، پایه‌های تفاهم اخلاقی را تقویت می‌کند. مارتا نوسباوم استدلال می‌کند که ادبیات داستانی، با آموزش احساسات، ما را برای شهروندی بهتر در یک دموکراسی چندفرهنگی آماده می‌سازد (نوسباوم، ۲۰۱۰) .۳.ارتباط با جهان (بازخوانی هستی):

در نهایت، این تجربهٔ عمیق، منجر به بازتعریف رابطهٔ انسان با جهان می‌شود. یک شعر طبیعت‌گرایانه از "سهراب سپهری" یا یک عکس منظرهٔ "آنسل آدامز"، تنها توصیف محیط نیستند؛ آنها الگویی از نگاه کردن، احترام گذاشتن و بودن در جهان را ارائه می‌دهند. این آثار، مخاطب را نسبت به پیچیدگی، شکنندگی و زیبایی جهان حساس می‌کنند و او را از وضعیت «تماشاگر منفعل» به «شریک فعال» در هستی تبدیل می‌کنند. به بیان مارتین هایدگر، هنر، حقیقت اثر را از پنهانی به آشکارگی می‌آورد و نحوهٔ «بودن-در-جهان» ما را دگرگون می‌سازد (هایدگر، ۱۳۸۷). بنابراین، تأثیر هنر و ادبیات، محدود به مدت زمانِ مواجهه نمی‌شود. این تجربه، ذره‌بین توجه، گستره احساس و عمق تفسیر ما از زندگی را تغییر می‌دهد. آنها به ما می‌آموزند که جهان و روابط انسانی، بسی پیچیده‌تر و غنی‌تر از تصورات روزمرهٔ ماست و این شناخت، سنگ بنای زندگی اصیل و اخلاقی است.

۶. هنر و ادبیات به مثابه آیینه‌های متقابل زمان و جامعه

هر شاهکار هنری و ادبی، صرفاً یک شیء یا متن نیست، بلکه شهادتی زنده از دوران خود و در عین حال، پلی به سوی آینده است. این آثار، همچون آیینه‌های چندبعدی، نه تنها واقعیت‌های عینی جامعه خود را بازمی‌تابانند، بلکه به آن ژرفا، جهت و حتی انتقاد می‌بخشند. به بیان دیگر، هنر و ادبیات، آرشیو احساسات، آرزوها و اضطراب‌های جمعی یک دوره تاریخی هستند.

ادبیات رئالیسم قرن نوزدهم اروپا (مانند آثار بالزاک یا دیکنز) و نقاشی‌های مکتب رئالیسم اجتماعی در ایران (مانند آثار کمال‌الملک یا هنرمندان مکتب نقاشی قهوه‌خانه‌ای)، نمونه‌های بارزی از این کارکرد آیینه‌ای هستند. این آثار، جزئیات زندگی طبقات مختلف، ساختار قدرت، نابرابری‌ها و تحولات اجتماعی را با دقتی کم‌مانند ثبت کردند. اما این ثبت، منفعلانه نیست. نویسنده یا هنرمند با انتخاب زاویهٔ دید، بزرگ‌نمایی برخی عناصر و حذف برخی دیگر، در واقع تحلیلی شخصی و انتقادی از جامعه ارائه می‌دهد. رمان «چشم‌هایش» اثر بزرگ علوی، تنها یک داستان عاشقانه نیست؛ بلکه پرتره‌ای «تک چهره انگاری» است از فضای خفقان و مبارزهٔ سیاسی دهه‌های ابتدایی قرن حاضر ایران، که از دل آن، مسئلهٔ اخلاق، تعهد و هویت فردی سر برمی‌آورد.

گاه، هنر و ادبیات پیش از فیلسوفان و جامعه‌شناسان، تحولات آینده را حس و ترسیم می‌کنند. رمان «۱۹۸۴» جورج اورول، سال‌ها قبل از ظهور تکنولوژی‌های نظارت دیجیتال امروزی، کابوس یک جامعه تمامیت‌خواه را با چنان دقتی ترسیم کرد که بسیاری از مفاهیم آن («برادر بزرگ»، «تفکر نو») وارد گفتمان انتقادی علوم سیاسی و اجتماعی شد. در هنرهای تجسمی، جنبش سوررئالیسم با آزادسازی ناخودآگاه و به هم ریختن منطق واقعیت روزمره، زمینه ذهنی برای پذیرش مفاهیم روانکاوی و نقد خردگرایی افراطی را فراهم آورد. به این ترتیب، هنر و ادبیات نه تنها آیینهٔ جامعه هستند، بلکه چراغ‌های پیشانی تمدن نیز محسوب می‌شوند که مسیرهای ممکن و خطرات پیش رو را روشن می‌کنند.

این دو حوزه، نقش اساسی در تعریف، تردید و بازتعریف هویت جمعی ایفا می‌کنند. حماسه‌های ملی مانند «شاهنامه» فردوسی، برای ایرانیان تنها یک مجموعه داستان کهن نیست، بلکه سنگ بنای اسطوره‌ای هویت ملی است که مفاهیمی مانند میهن‌پرستی، عدالت و پایداری را در حافظهٔ نسل‌ها حک کرده است (اسلامی ندوشن، ۱۳۸۵). در دورهٔ معاصر، اما ادبیات و هنرهای پسااستعماری، با هدف واسازی این هویت‌های از پیش ساخته و تک‌صدا به میدان آمده‌اند. آن‌ها صدای

حاشیه‌نشینان، اقلیت‌ها و «دیگری»ها را بلند کرده و نشان می‌دهند که هویت، امری یکپارچه و ثابت نیست، بلکه صحنهٔ نزاع روایت‌های گوناگون و محل برساخته شدن معناست. رمان‌های نویسندگانی چون «جومپا لاهیری» یا آثار هنری «شیرین نشاط»، نمونه‌ای از این فرآیند پیچیده بازخوانی هویت در جهان مهاجرت و چندفرهنگی‌گرایی هستند.

بنابراین، تعامل با هنر و ادبیات، به معنای تعامل با تاریخ زنده است؛ تاریخی که تنها وقایع را ثبت نکرده، بلکه هیجانات، کشمکش‌ها و رؤیاهای انسان‌های هر عصر را در خود نگاه داشته است. این آرشیو عاطفی-فکری، به ما کمک می‌کند تا حال خود را بهتر درک کنیم و با آگاهی بیشتری به ساختن آینده بیندیشیم.

۷ .هنر و ادبیات به مثابه ابزارهای تربیتی و تحول‌آفرین: از روان‌شناسی شناختی تا تربیت اخلاقی

بر اساس پژوهش‌های علوم روانشناختی، تعامل عمیق با هنر و ادبیات، صرفاً یک فعالیت فراغتی یا زیبایی‌شناسانه نیست، بلکه یک تمرین پیچیدهٔ شناختی-عاطفی است که ساختار ذهن و روان انسان را تحت تأثیر قرار می‌دهد. این تجربیات باعث شکل‌گیری خاطره‌های روایی-عاطفی ماندگار می‌شوند. بر خلاف خاطرات روزمره که اغلب پراکنده و سطحی هستند، خاطرات شکل‌گرفته از طریق یک رمان تأثیرگذار یا یک اثر هنری باشکوه، دارای بافت عاطفی و روایی غنی‌ای هستند که آن‌ها را در حافظهٔ بلندمدت تثبیت می‌کند (کارستن و همکاران، ۲۰۰۸). برای مثال، تصویر ذهنی «آنیا» در رمان «طبل حلبی» گونتر گراس یا صحنه‌های نقاشی «دختری با گوشوارهٔ مروارید» ورمیر، به‌دلیل بار عاطفی و نمادین خود، می‌توانند سال‌ها پس از مواجههٔ اولیه نیز به وضوح در ذهن باقی بمانند و شبکه‌ای از تداعی‌های معنایی را فعال کنند.

این فرآیند، مستقیماً به رشد توانمندی‌های ادراکی و بهبود تفکر انتقادی می‌انجامد. هنگامی که مخاطب با یک اثر پیچیده (مانند یک رمان چندصدایی یا یک نقاشی آبستره) مواجه می‌شود، ذهن او ناگزیر است تا:

- جزئیات را زیر نظر بگیرد.
- الگوها و ارتباطات پنهان را کشف کند.
- فرضیه‌هایی دربارهٔ معنا ارائه دهد.
- آن فرضیه‌ها را با توجه به شواهد درون اثر بازبینی کند.
- و در نهایت، تفسیری شخصی اما مستدل بسازد.

این دقیقاً همان فرآیندی است که در هستهٔ تفکر انتقادی و حل مسئله خلاق قرار دارد. مطالعات نشان می‌دهند دانشجویانی که به طور منظم در کلاس‌های تحلیل ادبی یا نقد هنری شرکت می‌کنند، در آزمون‌های استدلال پیچیده و درک مفاهیم انتزاعی عملکرد بهتری دارند (هاستینگز، ۲۰۱۶).

این‌جاست که هنر و ادبیات را باید به عنوان ابزارهای تربیتی و تحول‌آفرین شناخت. آن‌ها کلاس‌های درسی بدون دیوار هستند که در آن، اخلاق نه به صورت قاعده‌ای خشک، بلکه از طریق تجربهٔ همدلانه و عواقب انتخاب‌ها آموزش داده می‌شود .فرد با دنبال کردن سرنوشت تراژیک و غمناک «آنا کارنینا» اثر تولستوی، پیامدهای ویرانگر دروغ و هوس را نه به

عنوان یک حکم، بلکه به عنوان یک سرگذشت ملموس درک می‌کند. یا با تأمل بر نقاشی‌های فرانسیسکو گویا از فجایع جنگ، بی‌عدالتی و خشونت را در عمیق‌ترین سطح حسی خود محکوم می‌کند.

این ابزارها به بازشناسی ارزش‌ها کمک می‌کنند؛ زیرا اثر هنری یا ادبی برجسته، اغلب درگیر تقابل ارزش‌ها (مانند فرد در برابر جامعه، آزادی در برابر امنیت، سنت در برابر تجدد) است و مخاطب را وادار به تأمل در مورد سلسلهٔ مراتب ارزشی خود می‌کند. همچنین، آن‌ها به تقویت اخلاق یاری می‌رسانند، زیرا قوهٔ قضاوت اخلاقی را در موقعیت‌های پیچیده و خاکستری پرورش می‌دهند، نه در موقعیت‌های سیاه و سفید ساده.

در نهایت، هنر و ادبیات به کاوش در معناهای فردی و جمعی کمک می‌کنند. در جهانی که گاه پوچ یا آشفته به نظر می‌رسد، این دو حوزه به انسان امکان می‌دهند تا با خلق یا تفسیر معنا، در برابر بی‌معنایی مقاومت کند. شعرهای «احمد شاملو» یا نقاشی‌های «ویلم دکونینگ»، هر یک به شیوهٔ خود، با هرج و مرج و زوال درگیر می‌شوند و از دل آن، شکل‌هایی جدید و امکاناتی تازه برای بودن بیرون می‌کشند. این کاوش، عمیقاً درمانگر و حیات‌بخش است.

۸.تنوع تاریخی و پیوند مشترک: تکثر در بیان، وحدت در هدف

این دو زبان، هر کدام در بسترهای تاریخی مختلف، جلوه‌های متنوعی داشته‌اند، اما همواره تلاش کرده‌اند تا گویش مشترکی بسازند که به درک بهتر معنا و انتقال عمیق تجربه انسانی بینجامد. این گویش مشترک، نه یک زبان واحد جهانی، بلکه مجموعه‌ای از اصول ارتباطی فرافرهنگی است که از دل نیازهای مشترک آدمی برمی‌خیزد.

جلوه‌های هنر و ادبیات، آینهٔ تمام‌نمای تکثر فرهنگ‌های انسانی است. ادبیات حماسی یونان باستان (مانند ایلیاد و ادیسه) که بر تقدیر و غرور قهرمانی متمرکز است، با شعر عرفانی و درون‌گرای فارسی که بر فنا در معشوق ازلی تأکید دارد، تفاوتی بنیادین دارد. به همین ترتیب، نقاشی‌های واقع‌گرایانه رنسانس اروپا با پرسپکتیو خطی و بازنمایی دقیق آناتومی، جهانی کاملاً متفاوت از نگارگری ایرانی با فضای تخت، نمادین و روایت‌گرای خود ترسیم می‌کنند. این تفاوت‌ها، تنها در سبک نیست، بلکه در جهان‌بینی، نظام ارزشی و اولویت‌های وجودی هر تمدن ریشه دارد (الیاده، ۱۳۸۷).

با وجود این تکثر شگفت‌انگیز، در طول تاریخ شاهد تلاش‌های آگاهانه و ناخودآگاه برای ساختن گویش‌های مشترک هستیم. این گویش مشترک در چند سطح عمل می‌کند:

۱. سطح نمادین و کهن‌الگویی: نمادهایی مانند آب (نماد زایش، تطهیر و زندگی)، درخت (نماد ارتباط زمین و آسمان) یا سفر (نماد تحول درونی)، در اساطیر، ادیان، ادبیات و هنر تمدن‌های کاملاً مجزا تکرار می‌شوند. کارل گوستاو یونگ این اشتراک را ناشی از وجود ناخودآگاه جمعی و کهن‌الگوها می‌داند که در عمق روان همهٔ انسان‌ها مشترک است (یونگ، ۱۳۹۲). این نمادهای مشترک، سنگ بنای آن گویش مشترک هستند.
۲. سطح فرم و ساختار: برخی فرم‌های بیانی، باوجود تفاوت‌های محتوایی، کارکردی مشترک دارند. تراژدی در یونان باستان، تعزیه در ایران، و نوحه‌سرایی در بسیاری فرهنگ‌ها، همگی قالب‌هایی هستند برای پالایش عاطفی

(کاتارسیس) از طریق تجربهٔ همدلانه با رنج. این فرم‌ها به مخاطب کمک می‌کنند تا هیجانات منفی خود را در فضایی امن و قاعده‌مند مدیریت کند.

۳. سطح هدف غایی: در نهایت، هدف غایی هنر و ادبیات در سراسر تاریخ و فرهنگ‌ها، ایجاد ارتباط و انتقال تجربه بوده است. چه یک غزل حافظ عشق زمینی و آسمانی را در هم می‌آمیزد، چه یک تابلوی آبستره اثر جکسون پولاک انرژی محض را روی بوم رها می‌کند، در هر دو حال، هنرمند در تلاش است تا حقیقتی از تجربه درونی خود را به دیگری منتقل کند و پلی از تنهایی فردی به سوی فهم مشترک بزند.

این گویش مشترک، بستر مناسبی برای گفت‌وگوی واقعی بین تمدن‌ها فراهم می‌آورد. هنگامی که یک خوانندهٔ غربی، شعر مولانا را می‌خواند، ممکن است با نظام عرفانی اسلامی آشنا نباشد، اما از طریق نمادها و عواطف مشترک (اشتیاق، جدایی، وصال) می‌تواند با هستهٔ عاطفی اثر ارتباط برقرار کند. به همین ترتیب، یک تماشاگر شرقی در مواجهه با تابلوی «شام آخر» داوینچی، ممکن است برداشت الهیاتی یک مسیحی را نداشته باشد، اما ترسیم تنش درونی، خیانت و روابط انسانی در آن صحنه را درک می‌کند. این درک مبتنی بر اشتراکات انسانی، عمیق‌تر و پایدارتر از هر گفت‌وگوی سیاسی یا اقتصادی است.

بنابراین، هنر و ادبیات در عین افتخار به تکثر و هویت‌های محلی خود، همواره در پی ایجاد یک زبان فرامحلی برای قلب انسان بوده‌اند. این دو، بزرگ‌ترین میراث مشترک بشریت هستند که نشان می‌دهند علی‌رغم همهٔ تفاوت‌ها، انسان‌ها در ترس‌ها، امیدها، عشق‌ها و جست‌وجوی معنا، مشترک‌اند. شناخت این گویش مشترک، کلید درک عمیق‌تر دیگری و غنای بیشتر خود است.

۹ .تجسم عینی یک گویش مشترک: هنرهای کلاسیک و ترکیب ارگانیک نقاشی و داستان

در هنرهای کلاسیک، تلاش برای یافتن گویش مشترک، به اوجی عینی و باشکوه می‌رسد. در اینجا، ادبیات و هنرهای تجسمی نه در گفت‌وگویی انتزاعی، بلکه در پیوندی ارگانیک و هم‌زیستی مادی با یکدیگر ظاهر می‌شوند و اثری یکپارچه خلق می‌کنند. نقاشی‌های دیواری معابد مصر باستان که زندگی فراعنه و ایزدان را روایت می‌کردند، یا نقش‌برجسته‌های ستون‌های تخت جمشید که صحنه‌هایی از بار عام و نیایش را به نمایش می‌گذاشتند، نمونه‌های اولیه این ترکیب هستند، جایی که تصویر، خود روایتگر داستان است و نیازی به متن جداگانه ندارد.

اما این ترکیب، در تمدن‌هایی که از دو نظام نشانه‌ای قدرتمندِ خط و تصویر بهره می‌بردند، به کمال پیچیده‌تری رسید. در این میان، هنرهای خطاطی و مینیاتور ایرانی، نمونه‌ای استثنایی و از هم‌افزایی ادبیات و نقاشی است.

در هنر خوشنویسی اسلامی-ایرانی، کلمات ادبی (اغلب از قرآن، اشعار عرفانی یا غزلیات) فراتر از محمل معنای خود عمل می‌کنند. خطاط، با مهارتی ستودنی، کلمه را به یک موجود بصری تبدیل می‌کند. ضخامت و نازکی قلم، گردش حروف، فضاهای مثبت و منفی، و ترکیب‌بندی کلی، همگی در خدمت خلق یک کلیت زیبایی‌شناختی قرار می‌گیرند که هم حامل معناست و هم خود، موضوع تأمل بصری است. در آثار استادانی مانند میرعماد حسنی یا میرزا غلامرضا اصفهانی، شعر حافظ یا سعدی نه فقط خوانده، که دیده و احساس می‌شود. اینجا، ادبیات از قید صرفاً شنیداری بودن رها شده و به یک پدیده دیداری-لمسی بدل می‌شود (فضائلی، ۱۳۶۲).

در مینیاتور، این رابطه به شکل معکوس نیز عمل می‌کند. نگارگر ایرانی، پیش از هر چیز یک راوی بصری است. او صحنه‌ای از یک منظومهٔ عاشقانه (مانند خسرو و شیرین نظامی)، یک حماسه (مانند شاهنامهٔ فردوسی) یا یک صحنهٔ عرفانی (مانند مثنوی مولانا) را بر صفحهٔ تصویر می‌کند. اما این تصویرگری، ساده و مستقیم نیست. نگارگر با استفاده از قراردادهای زیبایی‌شناختی خاص خود، از جمله حذف پرسپکتیو و سایه، استفادهٔ نمادین از رنگ‌ها، ترکیب‌بندی‌های چندکانونی و ترسیم چهره‌های آرمانی، فضایی خیالی و خارج از زمان خلق می‌کند. در این فضا، روایت ادبی نه بازتولید، بلکه تفسیر و تکمیل می‌شود. بیننده با نگاه کردن به نقاشی، در حال خواندنِ بین خطوط شعر است و لایه‌های پنهان عاطفی و نمادین آن را کشف می‌کند (پاکباز، ۱۳۹۹). برای مثال، در نگاره‌های «بیژن و منیژه»، رنج و انتظار بیژن در چاه، تنها از طریق متن قابل درک نیست؛ حالت چهره، انزوای فضایی او و تضاد با دنیای بیرون در نقاشی، این عواطف را به اوج می‌رساند.

نتیجهٔ این پیوند، لذت و تأملی چندگانه است که در هیچ یک از دو رسانه به تنهایی یافت نمی‌شود. مخاطب اثر (مانند یک صفحه از شاهنامهٔ مصور) در یک فرآیند سه‌لایه قرار می‌گیرد. ۱ .لذت خوانش ادبی :از زیبایی و عمق شعر. ۲ .لذت بصری :از ترکیب‌بندی، رنگ و مهارت نقاشی. ۳ .لذت تفسیری :از کشف ارتباطات ظریف بین متن و تصویر، و معنای افزوده‌ای که از تلفیق آن دو حاصل می‌شود.

این تجربهٔ ترکیبی، ذهن و احساس مخاطب را به طور همزمان درگیر کرده و عمق درک و ماندگاری خاطره اثر را به شدت افزایش می‌دهد. این همان گویش مشترک کامل است که در آن، ادبیات و نقاشی نه در خدمت یکدیگر، بلکه به عنوان دو جزء تفکیک‌ناپذیر یک زبان واحد جدید عمل می‌کنند.

هنرهای کلاسیک ایرانی به ما نشان می‌دهند که مرز بین ادبیات و هنرهای تجسمی می‌تواند کاملاً سیال باشد. این سنت، یادآوری قدرتمندی است که انسان برای بیان کامل خود، نیاز به بسیج کردن تمامی قوای ادراکی‌اش دارد و این دو زبان بزرگ، در نهایت ریشه در یک زمین مشترک دارند: اشتیاق سیری‌ناپذیر انسان برای گفتن، نشان دادن و اشتراک گذاشتن راز هستی.

۱۰ .همزیستی در عصر دیجیتال: از کتاب‌های مصور تا هنرهای چندرسانه‌ای و پیوند نامحدود

در زمانهٔ معاصر، تحت تأثیر انقلاب دیجیتال و فلسفهٔ پسامدرن، همزیستی هنر و ادبیات نه تنها تداوم یافته، بلکه به شکلی متنوع‌تر، تعاملی‌تر و اساساً مفهوم‌شکن تبدیل شده است. این دیگر صرفاً تلفیق دو رسانه نیست، بلکه تولید بی‌وقفه امکانات جدید بیانی در فضایی چندبعدی است.

کتاب‌های مصور و به ویژه رمان‌های گرافیکی، میراث‌دار مستقیم همان سنت کهن ترکیب متن و تصویر هستند، اما با زبانی کاملاً امروزی. در آثاری مانند «مامان» اثر پنلوپه، باغچه یا «پرسپولیس» اثر مرجان ساتراپی، متن و تصویر نه مکمل، بلکه درهم‌تنیده‌اند. تصاویر، لحن، ریتم و فضاسازی داستان را تعیین می‌کنند و بالعکس، کلمات، ابعاد روانی و تاریخی را به تصاویر می‌افزایند. این رسانه، با استفاده از قاب‌بندی، زاویهٔ دید سینماتوگرافیک و طراحی کاراکتر، سواد بصری و ادبی مخاطب را همزمان به چالش می‌کشد و مسائل پیچیده‌ای چون هویت، تبعید و حافظه را با بیانی بی‌واسطه و قدرتمند طرح می‌کند (مک‌کلود، ۱۳۹۴).

در هنرهای چندرسانه‌ای معاصر، تعامل به سطحی کیفی جدید ارتقا می‌یابد. هنرمند، از گنجینه نامحدود زبان‌های دیداری، شنیداری، حرکتی و حتی لمسی بهره می‌برد تا محیط‌هایی غوطه‌ورساز خلق کند. در یک چیدمان چندرسانه‌ای، مخاطب ممکن است در فضایی قدم بزند که بر دیوارهایش شعر پروژه می‌شود، صداهای محیطی یک روایت را نقل می‌کنند و مجسمه‌های تعاملی به لمس پاسخ می‌دهند. اینجا، مخاطب از «خواننده» یا «بیننده» صرف، به «شریک» و «مؤلف ثانویهٔ» اثر تبدیل می‌شود. مسیر حرکت، مدت توقف و تعامل او با عناصر، روایت منحصربه‌فردی را شکل می‌دهد. آثار هنرمندی مانند «مونا حاتم» که از ویدیو، صدا و اجرا برای کاوش در بدن، سیاست و تاریخ استفاده می‌کند، نمونه‌ای از این ظرفیت بی‌حد و حصر است.

ادبیات نیز از این تحول مصون نمانده است. ادبیات دیجیتال یا هایپرتکست، ساختار خطی و ثابت سنتی را کنار می‌گذارد. خواننده با کلیک بر روی کلمات یا تصاویر، مسیرهای روایی مختلفی را انتخاب می‌کند و در واقع، نویسنده هم‌راه خود می‌شود. در بازی‌های ویدیویی با روایت غنی مانند سری «The Last of Us» یا «Disco Elysium»، بازیکن نه تنها شاهد یک داستان، بلکه درگیرکنندهٔ اصلی آن است. انتخاب‌های اخلاقی، گفتگوها و کنش‌های او سرنوشت شخصیت‌ها و نتیجه روایت را تغییر می‌دهد. این تجربه، «همذات‌پنداری» را به «مسئولیت‌پذیری» تبدیل می‌کند و عمق بی‌سابقه‌ای به درگیری عاطفی و اخلاقی می‌بخشد.

حتی در سطحی مردمی‌تر، شبکه‌های اجتماعی مانند اینستاگرام، بستری برای شکل‌گیری میکروبیان‌های تلفیقی شده‌اند. کاربران با ترکیب یک تصویر، یک شعر کوتاه یا یک نقل قول و یک قطعهٔ موسیقی، لحظه‌های عاطفی یا ایده‌های خود را در قالبی فشرده و چندرسانه‌ای بیان می‌کنند. این پدیده نشان می‌دهد که میل انسان به بیان ترکیبی، امروز به بخشی از سواد ارتباطی روزمره تبدیل شده است. به درستی که در روزگار کنونی، همزیستی هنر و ادبیات به یک اکوسیستم پیچیده و زنده تبدیل شده است. این پیوند دیگر استثنا نیست، بلکه قاعدهٔ بیان است. این تحول، عمق و گستره تجربه انسانی را به شکل انفجارآمیزی افزایش داده است، به طوری که مخاطب امروز می‌تواند درون یک داستان قدم بزند، با شعر تعامل فیزیکی داشته باشد و در خلق معنای نهایی مشارکت کند. این نشان می‌دهد که دو زبان هنر و ادبیات، در جست‌وجوی بی‌پایان خود برای آن «گویش مشترک»، اکنون در آستانه خلق یک زبان حسی-ادراکی کاملاً جدید هستند که مرزهای سنتی را درنوردیده است

۱۱.در فضای سیال: هنر و ادبیات در جهان شبکه‌ای و پساملی

گسترش تکنولوژی دیجیتال و تشدید تعاملات جهانی، امروز هنر و ادبیات را در فضایی پیچیده، پرشتاب و عمیقاً متصل قرار داده است. این فضا، دیگر یک «صحنهٔ بین‌المللی» ساده با مراکز ثقل مشخص نیست، بلکه یک شبکهٔ هم‌تأثیرگذار و چندمرکزی است که بنیان‌های سنتی تولید، انتشار و دریافت آثار را دگرگون می‌سازد. در این زیست‌بوم جدید، سه تحول اساسی در حال وقوع است:

الف) فروپاشی مرزهای جغرافیایی: از محلیِ جهانی‌شده تا جهانیِ محلی‌شده. دیوارهای جغرافیا دیگر محدودکننده نیستند. یک هنرمند در تهران می‌تواند در یک پروژهٔ برخط (آنلاین) با یک شاعر در برلین و یک آهنگساز در سئول همکاری کند و اثری خلق کند که بلافاصله در اقصی نقاط جهان قابل دسترسی است. این امر منجر به ظهور «جهانی‌شدنِ

ریشه‌دار» یا «محلی‌شدن جهانی» شده است. برای مثال، یک رمان نویس نیجریه‌ای (مانند چیماماندا انگوزی آدیچی) با بهره‌گیری از سبک‌های جهانی رمان‌نویسی، داستان‌هایی عمیقاً آفریقایی می‌نویسد که مخاطب جهانی دارد. یا یک هنرمند ایرانی با استفاده از زبان جهانی هنر مفهومی، به مسائل محلی هویت و جنسیت می‌پردازد و در عین حال، در دوسالانه‌های معتبر جهانی حاضر می‌شود. در این فرآیند، «خودِ شرقی» و «خودِ غربی» در حال تبادل، ادغام و بازتعریف مداوم هستند (شایگان، ۱۳۹۳).

ب) آمیختگی فرهنگی و تولد هویت‌های پیوندی. این شبکه‌ای شدن، منجر به یک آشپزخانهٔ فرهنگی عظیم شده است. عناصر زیبایی‌شناختی، اسطوره‌ای و روایی از فرهنگ‌های مختلف به شکلی سیال و اغلب غیرسلسله‌مراتبی با هم ترکیب می‌شوند. این امر هویت‌های پیوندی یا هیبریدی جدیدی را در آثار خلق می‌کند. ممکن است در یک فیلم، اسطوره‌ای یونانی با نمادگرایی بودایی و ریتم موسیقی الکترونیک ترکیب شود. این امتزاج، لزوماً به معنی از دست رفتن اصالت نیست، بلکه به معنای خلق اصالت‌های سیال و چندوجهی جدید است. ادبیات «مهاجرت» یا «دیاسپورا» (مانند آثار افرادی چون واسیلیکا یا عباس معروفی) که در آن نویسنده، بین دو یا چند فرهنگ در حرکت است، به آزمایشگاهی برای این امتزاج تبدیل شده و زبانی نو برای بیان تجربه «بی‌جایی» و «چندجایی» معاصر پدید آورده است.

ج) فرسایش مرزهای ژانری و ظهور فرم‌های بی‌قاعده. در این فضای شبکه‌ای، برچسب‌های سفت و سخت ژانری، مانند «رمان»، «شعر»، «نقاشی»، «پرفورمنس» به سرعت در حال فرسایش هستند. آنچه ظهور می‌یابد، فرم‌های بی‌قاعده، بیناژانری و چندرسانه‌ای است که از قوانین هیچ یک از ژانرهای قدیمی کاملاً پیروی نمی‌کنند. یک اثر ممکن است همزمان یک بازی ویدیویی تعاملی، یک رمان تصویری و یک چیدمان هنری باشد. هنرمندان و نویسندگان، مانند «اربابان مجموعه» عمل می‌کنند که آزادانه از ابزارهای هر حوزه‌ای که به کارشان می‌آید استفاده می‌کنند تا تجربه‌ای واحد خلق کنند. این امر، هم چالشی بزرگ برای نهادهای سنتی نقد و دسته‌بندی (مانند آکادمی‌ها، موزه‌ها و جوایز ادبی) ایجاد کرده و هم فرصتی بی‌نظیر برای آزادی بیان و نوآوری فراهم آورده است. این فضای سیال، از یک سو به دموکراتیک‌سازی بی‌سابقه تولید و انتشار انجامیده است (هرکس با یک گوشی هوشمند می‌تواند اثر خود را به جهان عرضه کند). اما از سوی دیگر، سیل انبوه اطلاعات و کمرنگ شدن نقش داوران و دروازه‌بانان سنتی فرهنگی، مسئولیت جدیدی را به دوش مخاطب می‌گذارد: مسئولیت سواد رسانه‌ای بالا، قوه تشخیص و گزینش آگاهانه. مخاطب امروز باید بتواند در این اقیانوس بی‌کران، آثاری را بیابد که نه تنها سرگرم‌کننده، بلکه غنی‌کننده ذهن و روح باشند.

۱۲. تولد زبان‌های نوین: پیوندهای نامتناهی در جهانی چندصدا

این فرآیند شتابان و شبکه‌ای، صرفاً به ترکیب ساده رسانه‌های موجود منجر نشده، بلکه به ظهور فرم‌ها و زبان‌های نوین بیان انجامیده است. این زبان‌ها، دیگر در چارچوب‌های سنتی نمی‌گنجند، بلکه بر اساس پیوندهای نوآورانه، سیال و اغلب ناپایدار بین عناصر بنیادینِ کلام و تصویر، روایت و فرم، و مهم‌تر از همه، فناوری‌های نوین به عنوان بستر و عاملیت خلاق، شکل گرفته‌اند. این زبان‌های تازه، تجسم عینی جهانی پرتنوع، چندصدا و در حال تکوین هستند.

الف) پیوند کلام و تصویر: تولد متن–تصویرهای زنده. در عصر دیجیتال، رابطهٔ کلام و تصویر از سطح مصورسازی فراتر رفته است. در هنر مبتنی بر متن (Text-Based Art) یا پوئزیای دیداری (Visual Poetry) معاصر، کلمات، فونت‌ها و

ساختارهای نحوی، به مادهٔ اولیهٔ یک ساختار بصری پویا تبدیل می‌شوند. برای نمونه، در آثار هنرمندی چون «جنی هولزر» که پیام‌های کوتاه و اغلب سیاسی را بر روی صفحات نمایشگر LED عظیم در فضاهای عمومی به جریان درمی‌آورد، کلمه هم «محتوا» است و هم «نور»، هم «ایده» است و هم «معماری». اینجا، کلام به یک پدیده محیطی و تجربه‌شونده تبدیل می‌شود که از صفحهٔ کتاب یا بوم نقاشی فراتر می‌رود.

ب) پیوند روایت و فرم: داستان‌سرایی غیرخطی و الگوریتمی. روایت نیز از قالب خطی و یک‌طرفه خود خارج شده و به بازی با فرم وابسته شده است. ادبیات تولیدشده با کد (Coded Literature) یا روایت‌های الگوریتمی، نمونه‌ای از این تحول هستند. در این آثار، نویسنده یک مجموعه قواعد (الگوریتم) و یک بانک واژگان یا پاراگراف می‌سازد و کامپیوتر یا مخاطب، با اجرای آن قواعد، روایت‌های بی‌پایان و منحصربه‌فردی تولید می‌کند. فرم (کد) دیگر فقط ظرف روایت نیست، بلکه ماشین تولید خودروایت است. این امر، مفهوم ثابت و مطلق «مؤلف» و «متن نهایی» را به چالش می‌کشد (میرعلی‌زاده، ۱۴۰۰).

ج) فناوری به عنوان زبان و شریک خلاق: هنر هوش مصنوعی. نوآورانه‌ترین تحول، ورود فناوری‌هایی مانند هوش مصنوعی (AI)و یادگیری ماشین به عرصهٔ خلاقیت است. در اینجا، فناوری دیگر تنها یک ابزار منفعل نیست، بلکه به یک شریک خلاق نیمه‌مستقل تبدیل می‌شود. هنرمندان با آموزش مدل‌های زبانی بزرگ مانند (GPT) بر روی مجموعه‌ای از متون، یا با استفاده از شبکه‌های مولد تخاصمی (GANs) برای خلق تصاویر، آثاری تولید می‌کنند که حاصل گفت‌وگویی پیچیده بین نیت هنرمند و الگوهای استنباط‌شده از داده‌های عظیم است. پرسش‌های بنیادینی که این آثار مطرح می‌کنند، مانند «خلاقیت چیست؟»، «اصالت از آن کیست؟» و «آیا ماشین می‌تواند تجربهٔ زیسته انسان را بیان کند؟»، خود بخشی از معنای اثر هستند. این فرآیند، بیانگر جهانی است که در آن انسان و ماشین در حال بافتن فرهنگی مشترک هستند.

د) جهان چندصدا: دموکراسی بیان و چالش پراکندگی. نتیجهٔ نهایی این پیوندهای نوین، خلق جهانی پرتنوع و چندصدا است. صداهایی که پیش از این به حاشیه رانده می‌شدند، به دلیل جغرافیا، جنسیت، طبقه یا دسترسی به منابع، اکنون می‌توانند با کمترین واسطه، زبان زیبایی‌شناختی خود را توسعه داده و مخاطب جهانی بیابند. این یک دموکراتیک‌سازی رادیکال بیان است. با این حال، این چندصداییِ انفجاری، چالش‌هایی نیز به همراه دارد: پراکندگی توجه، کم‌عمقی ناشی از حجم انبوه، و دشواری شکل‌گیری گفتمان‌های جمعی متمرکز و عمیق. هنر و ادبیات در این جهان، همزمان هم بی‌نهایت آزاد و هم در معرض خطر غرق شدن در سروصدا هستند. هنر و ادبیات، از گذرگاه تاریخ پرپیچ و خم خود، امروز به عصری وارد شده‌اند که در آن مرزها محل عبور هستند، نه مانع. زبان‌های نوینی که از دل این عبور متولد می‌شوند، بیانگر پیچیدگی، سرعت و آشوب زیبای جهان معاصرند. آن‌ها به ما یادآوری می‌کنند که قلب تجربهٔ انسانی، نیاز به بیان، ارتباط و معنا، ثابت است، اما صورت‌های این بیان، تا ابد در حال دگرگونی و گسترش هستند. وظیفهٔ ما به عنوان مخاطب، نویسنده و هنرمند در این عصر، نه حسرت خوردن برای شکل‌های قدیمی، بلکه توسعهٔ سوادی جدید است، سوادی که بتواند این زبان‌های پیچیده، هیبرید (ترکیبی) و پویا را بخواند، نقد کند و در گفت‌وگوی خلاق با آن‌ها مشارکت نماید. آیندهٔ فرهنگ بشری، در گرو این سواد و این گفت‌وگوست.

## ۱۳. هنر و ادبیات به مثابه DNA فرهنگِ در حال تکامل

این تحولات شگرف و پیوسته نشان می‌دهد که هنر و ادبیات، در مواجهه با موج‌های سهمگین تغییرات تکنولوژیک و اجتماعی، منفعلانه عمل نکرده‌اند. برعکس، آن‌ها نه تنها در حال حفظ و تحکیم جایگاه تاریخی خود به عنوان دو زبان اصلی و بنیادین انسان برای فهم و بیان جهان هستند، بلکه با پذیرش ریسک، تجربه‌گری و نوآوری بی‌وقفه، نقش حیاتی‌تری یافته‌اند. امروز، آن‌ها دیگر صرفاً آینه‌ای برای بازتاب واقعیت یا پناهگاهی برای زیبایی‌پرستی نیستند، بلکه به منبع تغذیهٔ فعال، پویا و ضروری برای هویت معاصر و حتی پیش‌ساز آینده، بدل شده‌اند.

الف) زبان‌های اصلی در عصر پیچیدگی: از توصیف به پیش‌نهاد. در جهانی که با انفجار اطلاعات، بحران معنا و چندپارگی هویت روبروست، هنر و ادبیات به ابزارهای کاوشگر و معناساز تبدیل شده‌اند. آن‌ها به ما کمک می‌کنند تا این پیچیدگی را نه فقط توصیف، بلکه احساس، سازماندهی و تفسیر کنیم. یک رمان چندصدایی دربارهٔ مهاجرت، یا یک چیدمان تعاملی دربارهٔ بحران آب و هوا، می‌تواند ابعاد انسانی مسائل کلان را به گونه‌ای ملموس و مؤثر نشان دهد که هیچ گزارش علمی یا مقاله تحلیلی نتواند. آن‌ها زبانی برای سخن گفتن از امر نامعیّن، هیجانی و کیفی در اختیار ما می‌گذارند که در گفتمان غالب عقلانیت ابزاری جایی ندارد.

ب) تغذیهٔ هویت معاصر: خلق خود از میان تکه‌های پراکنده. هویت در جهان شبکه‌ای، دیگر یک دادهٔ ثابت و از پیش تعیین‌شده (ملی، مذهبی، قومی) نیست، بلکه یک فرآیند مداوم ساخت و انتخاب است. هنر و ادبیات، مواد اولیهٔ این ساخت‌وساز را فراهم می‌کنند. آن‌ها داستان‌های جایگزین، تصاویر جدید از خود، و امکان همذات‌پنداری با تجربه‌های بی‌گانه را پیش روی ما می‌گذارند. یک جوان امروزی ممکن است هویت خود را از ترکیبی از یک انیمهٔ ژاپنی، شعری از فروغ، موسیقی هیپ‌هاپ و یک بازی ویدیویی با روایتی فلسفی بنا کند. هنر و ادبیات، این تکه‌های پراکندهٔ فرهنگی را در دسترس قرار می‌دهند و به فرد کمک می‌کنند تا از میان آن‌ها روایتی شخصی و منسجم برای خویشتن خلق کند.

ج) پیش‌ساز آینده: آزمایشگاهی برای امکان‌های بشری. مهم‌تر از همه، هنر و ادبیات به یک آزمایشگاه تخیل اجتماعی بدل شده‌اند. آن‌ها پیش از آنکه یک فناوری جدید در جامعه مستقر شود یا یک مدل سیاسی تحقق یابد، امکان‌ها و خطرات آن را در فضایی امن مورد کاوش قرار می‌دهند. ادبیات علمی‌تخیلی برای دهه‌ها در حال کاوش در پیامدهای هوش مصنوعی، ویرایش ژن و زندگی در فضا بوده است. هنرهای رسانه‌ای جدید، مدل‌های جدید ارتباط، عشق و اجتماع را در قالب‌های تجربی می‌آزمایند. به این ترتیب، آن‌ها نه فقط هویت کنونی ما، بلکه تصور ما از اینکه «می‌توانیم چه کسی باشیم» را تغذیه و شکل می‌دهند. آن‌ها نقشه‌های بالقوه برای آینده‌ای هستند که هنوز نیامده است.

بنابراین، سفر هنر و ادبیات از غارهای نخستین تا فضای سایبرنتیک، داستان انطباق و بقا نیست، بلکه داستان پیشتازی و رهبری معنوی انسان است. در هر دورانی، آن‌ها پیشاپیش به سرزمین‌های ناشناخته احساس و اندیشه سفر کرده و زبان‌هایی را برای گزارش آن ابداع نموده‌اند. اکنون نیز، در آستانهٔ تحولاتی بی‌سابقه، این دو زبان اصلی، با حفظ هستهٔ مشترک خود، اشتیاق برای بیان و ارتباط، در حال گسترش گرامر(دستور)، دایرهٔ واژگان و نحو خود هستند تا بتوانند ترجمه‌ای وفادار و تأثیرگذار از تجربهٔ انسان در هزارهٔ سوم ارائه دهند. آینده ازآن جوامعی است که این نقش حیاتی را درک کرده و فضایی زنده و پویا برای تنفس این دو ریهٔ فرهنگ بشری فراهم آورند.

هنر و ادبیات بستر زایش و اکتشاف تجربه‌های تازه هستند؛ تجربه‌هایی که مقهور حال و گذشته نیستند، بلکه جرأت می‌کنند جهان‌های ممکنی را تصور کنند که هنوز نیامده‌اند. آن‌ها آزمایشگاه‌های تخیل پیش‌رو هستند که فرم‌های تازه زندگی، روابط انسانی و هویت را در قلمرو نمادین خود می‌آزمایند و در این فرآیند، مصالح خام برای ساختن جهان فردا را فراهم می‌آورند. این دو حوزهٔ جسورانه از مرزهای شناخته شده فراتر می‌روند و افق‌های جدیدی برای اندیشه و زیست مشترک می‌گشایند.

در نهایت، نگاهی فراتاریخی، فرافرهنگی و جامعه‌شناختی به پیوند هنر و ادبیات، حقیقتی ژرف را آشکار می‌سازد: این دو پدیده، به‌مثابه دو رشته به هم‌تنیده در تاروپود تمدن بشری، گسست‌ناپذیر هستند. آن‌ها بسیار فراتر از آنکه صرفاً زمینه‌هایی تفننی یا زیبایی‌شناسانه باشند، در قلب و مرکز تجربه، تفکر و تحول اجتماعی-فرهنگی انسان ایستاده‌اند.

- آن‌ها حافظه هستند و همزمان رویا.

- آن‌ها آینهٔ شرایط انسانی هستند و همزمان چکشی برای شکل دادن به آن.

- آن‌ها زبان رازهای فردی هستند و همزمان نخ تسبیح پیوندهای جمعی.

شناخت این رابطهٔ پیچیده، دوسویه و هم‌زیستانه، کلیدی استراتژیک برای فهم بهتر مسیر پرپیچ‌وخم تمدن انسانی است. این شناخت به ما می‌آموزد که پیشرفت‌های فکری و معنوی بزرگ بشر، از خردگرایی یونان تا عرفان شرق، از اومانیسم رنسانس تا بیداری‌های اجتماعی معاصر، هیچ‌گاه در خلأ رخ نداده‌اند؛ بلکه همواره در قالبی هنری متجلی شده‌اند و در کالبدی ادبی روایت گشته‌اند. از این منظر، آیندهٔ بشریت نیز نه صرفاً در آزمایشگاه‌های علمی یا توافق‌نامه‌های سیاسی، که به همان اندازه و شاید حیاتی‌تر درکارگاه‌های نقاشان، صفحهٔ شاعران، صحنهٔ نمایش‌نامه‌نویسان و استودیوهای هنرمندان دیجیتال رقم خواهد خورد. زیرا اینجاست که امکان‌های نابِ «بودن» و «زندگی کردن» کشف، تصویر و به آزمون گذاشته می‌شود.

هنر و ادبیات، دو بال شکوهمند روح جمعی انسان هستند. پرواز تمدن در آسمان تاریخ، بدون این دو بال، نه تنها ناممکن که اساساً بی‌معناست. سرمایه‌گذاری بر آن‌ها، حمایت از آن‌ها و تلاش برای درک ژرف‌تر پیوند ناگسستنی‌شان، در حقیقت سرمایه‌گذاری بر غنای حال و امکان‌های نامحدود آیندهٔ انسان است. فردایی که در انتظار بشریت است، بیش از هر چیز، نیازمند زبانی غنی، تصویری روشن و روایتی مشترک است و این، دقیقاً همان موهبتی است که هنر و ادبیات، در پیوندی ابدی، به او ارزانی می‌دارند.

منابع فارسی:

۱. اسلامی ندوشن، محمدعلی. (۱۳۸۵). زبان و تفکر در شاهنامه. شرکت سهامی انتشار.

۲. الیاده، میرچا. (۱۳۸۷). رساله در تاریخ ادیان (ج. ستاری، مترجم). نشر سروش.

۳. بلخاری، حسن. (۱۳۹۴). مبانی عرفانی و حکمی هنر و معماری اسلامی (جلد اول). انتشارات سوره مهر.

۴. پاکباز، رویین. (۱۳۹۹). دائرةالمعارف هنر (چاپ هشتم). انتشارات فرهنگ معاصر.

۵. حبیبی، سیدمحمد. (۱۳۹۵). از شار تا شهر: تحلیلی تاریخی از مفهوم شهر و سیمای کالبدی آن. انتشارات دانشگاه تهران.

۶. شایگان، داریوش. (۱۳۹۳). آسیا در برابر غرب. انتشارات فرزان روز.

۷. شفیعی کدکنی، محمدرضا. (۱۳۹۵). موسیقی شعر (چاپ شانزدهم). انتشارات آگاه.

۱۲. ستاری، جلال. (۱۳۸۰). اسطوره در جهان امروز. نشر مرکز.

۸. فضائلی، حبیبالله. (۱۳۶۲). اطلس خط. انتشارات مشعل.

۹. گراس، گونتر. (۱۳۸۰). طبل حلبی (س. فرهادی، مترجم). نشر چشمه.

۱۰. گویا، فرانسیسکو. (اثر هنری). فجایع جنگ (سری نقاشی).

۱۱. هدایت، صادق. (۱۳۴۱). بوف کور. انتشارات جاویدان.

۱۲. هایدگر، مارتین. (۱۳۸۷). سرآغاز کار هنری (پ. رحمتی، مترجم). نشر گام نو.

۱۳. وینیکات، دونالد. (۱۳۸۴). بازی و واقعیت (ع. استبرقی، مترجم). نشر مرکز.

۱۴. یونگ، کارل گوستاو. (۱۳۹۲). انسان و سمبولهایش (ف. طاهری، مترجم). نشر جامی.

**منابع لاتین:**

.۱Cambridge University Press. (۲۰۰٦). The Cambridge History of World Art.

.۲Hastings, P. D. (۲۰۱٦). How arts education fosters critical thinking. Journal of Educational Psychology, ۱۰۸(۳), ٤٥٦-٤٧٠ .

.۳Karsten, H., Bruckmüller, S., & Koole, S. L. (۲۰۰۸). The emotional caravan: How narrative memory shapes long-term recall. Journal of Cognitive Neuroscience, ۲۰(٤), ۷۸۹-۸۰۱ .

.٤Lakoff, G., & Johnson, M. (۲۰۰۳). Metaphors we live by (۲nd ed.). University of Chicago Press.

.۵Leroi-Gourhan, A. (۱۹٦۸). The religion of the prehistoric times .

.٦McCloud, S. (۱۹۹۳). Understanding comics: The invisible art. HarperPerennial.

.۷Nussbaum, M. C. (۲۰۱۰). Not for profit: Why democracy needs the humanities. Princeton University Press.